

مکتوب / سودابه مهیجی

شاعر نشدی وگرنه می‌فهمیدی
پاییز بهاری ست که عاشق شده است

شاید این بیت برای شما آشنا باشد. شاید آن را بارها خوانده و شنیده باشید. پس بگذارید شما را با شاعر این شعر زیبا آشنا کنم. میلاد عرفان پور شاعر جوانی است که شهرتش را با سرودن رباعیات صمیمی و زیبا به دست آورده است. در زمانه‌ای که این قالب شعری کهن چندان مورد استقبال شاعران و خوانندگان قرار نداشت، امثال این شاعر جان تازه‌ای به رباعی دادند. شما را به خواندن کتاب «پادشهر» که مجموعه‌ای از رباعیات میلاد عرفان پور است، دعوت می‌کنم. کتابی کوچک و خواندنی که رباعیات دلچسبی را در خود جا داده و توسط «نشر سپیده باوران» به چاپ رسیده است. شک نکنید که اگر اهل خواندن شعر هستید، این کتاب را یک نفس تا انتها خواهید خواند و بارها و بارها مرور خواهید کرد.

پاییز اگرچه سیلی‌اش سنگین است
تا عشق تو هست زندگی شیرین است
بر خاک بهار خویش را می‌جویند
افتادن برگ‌ها دلیلش این است

خورشید شب فرشتگانی ای ماه
با دشمن و دوست مهربانی ای ماه
این زیبایی دلیل دارد، شاید
تو مهر نماز آسمانی ای ماه



لكلكها

بر لولهٔ تانک‌ها لانه کرده‌اند
هواپیماهای جنگی زمین را شخم زده‌اند
برداشت روزنامه‌ها این است:
«جنگ تمام شده است»

برگشته‌ام
در آستانهٔ در
بازوانت را می‌گشایی

و من
با آستین‌هایی که به جیبم سنجاق است
تنها چهل در صد آغوش برایت آورده‌ام.

شعر از دو بخش تشکیل شده است. دقیقاً مثل اینکه شاعر دوربین در دست گرفته و از دو نقطهٔ مختلف برای ما عکاسی کرده است. نقطهٔ اول فضای میدان جنگ است که حکایت از پایان جنگ دارد و فضای دوم شهر و خانه است. تصویر پایانی شعر اوج ضربهٔ شعر است. ما با رزمنده‌ای مواجهیم که دست‌هایش را در جنگ از دست داده است و شاعر این را غیرمستقیم به ما می‌گوید؛ با تصویر آستین‌هایی که به جیب سنجاق شده‌اند. و سطر پایان شعر سطری زیبا و اثرگذار است. این شعر را علی‌اصغر داوری سروده و از شعرهای منتخب کنگرهٔ شعر دفاع مقدس است.

پاییز / سودابه مهیجی

پاییز هم بهار قشنگی است
پایان مرگبار قشنگی است
پُر رنگ و رنگ رنگ و به نیرنگ
معجون مرگبار قشنگی است
مرگ است و می‌دود پی هستی
بیهوده رهسپار قشنگی است
در کوچه باد می‌شود و بعد
از دست خود فرار قشنگی است
پس می‌خورد به برگ درختان
برخورد بی‌گذار قشنگی است
با برگ‌های رنگ پریده
دیدار او فرار قشنگی است
حتی اگر به گریه بیفتد
باران چه قدر کار قشنگی است
...
پاییز، دل به راه بهار است
این نیز انتظار قشنگی است.

یک اتفاق بارانی

یک شب که باران شدیدی می‌بارید، پرویز شاپور که نوشته‌های کوتاه او به نام «کاریکلماتور» بسیار مشهور است، از شاملو پرسید: «چرا این قدر عجله داری؟» شاملو گفت: «می‌ترسم به آخرین اتوبوس نرسم.» پرویز شاپور گفت: «من می‌رسانمت.» شاملو پرسید: «مگر ماشین داری؟» شاپور گفت: «نه، اما چتر دارم!»



در آینه / مریم ترنج

همان‌طور که در داستان ابرهه، پرنندگان بر سر فیل‌هایی از سپاه ابرهه که به قصد ویران کردن خانه خدا آمده بودند، سنگ می‌بارند، در این شعر هم کودکان فلسطینی مانند پرستوهایی هستند که بر سر سربازان اسرائیل که برای گرفتن بیت‌المقدس آمده‌اند، سنگ می‌زنند. شاعر از بیان این شعر نتیجه‌گیری می‌کند: حتی زمانی که دشمن گلولی کودکان فلسطینی را می‌برد، پرستوهایی با سنگ‌ریزه‌هایی در منقار از گلولی بریده این کودکان به پرواز در می‌آیند و بر سر اسرائیل سنگ می‌بارند. شاعر این شعر علی محمد مؤدب است.

به گوش فیل‌ها آشناست
قصه پرستوها
در آسمان پرستوهایی حیران‌اند
پرستوهایی
که از گلولی بریده کودکان پر می‌گیرند
پرستوهایی با سنگ‌ریزه‌هایی در منقار

یکی از شگردهای شاعران برای بیان اندیشه و طرز تفکرشان تصویرپردازی است. شاعر به کمک کلمات تصویری را می‌آفریند که به خواننده در درک و فهم شعر کمک می‌کند. در این شعر، «پرستوهایی که از گلولی بریده کودکان پر می‌گیرند»، تصویری انتزاعی، یعنی ساخته و پرداخته ذهن شاعر است. شاعر این شعر ارتباطی بین داستان ابرهه و کودکان فلسطینی برقرار می‌کند و برای برقراری این ارتباط از وجه مشترک هر دو اتفاق، یعنی سنگ استفاده می‌کند. در اینجا فیل نماد اسرائیل و پرستوها نماد کودکان فلسطینی هستند.



یک در پنج

فکر شنبه تلخ دارد جمعه اطفال را
عشرت امروز بی اندیشه فردا خوش است
صائب تبریزی

دست طمع که پیش خسان می‌کنی دراز
پل بسته ای که بگذری از آبروی خویش
نظیری نیشابوری

فیض گفتار فزون می‌شود از خاموشی
مغز آن پسته که در بسته بود پاک تر است
ناظم هروی

نیست آسان خاطر جمعی پریشان ساختن
می‌گدازد برق تا خود را به خرمن می‌زند
اسیر شهرستانی

به بزم وصل تو رسوا شدم چه دانستم
که هم نشینی خورشید درد سر دارد
رفیع مشهدی

حافظ شیرین سخن

خواجه شمس‌الدین محمد شیرازی را همه در سرزمین ما به نام «حافظ» به‌خوبی می‌شناسند که شاعر بلند آوازه قرن هشتم هجری است. قرن‌های پیاپی است که مردم سرزمین ما اشعار او را به دیده تقدس نگاه و با حرمتی ویژه زمزمه می‌کنند، اما شاید جزئیات زندگی او را کمتر کسی بدانند و بررسی کرده باشد. در تذکرها آورده‌اند که حافظ به شدت با ریا و ریاکاران مخالفت می‌کرد و شمار زیادی از ابیات او نشانگر همین حقیقت است. او انصاف و مدارا با مردمان را همیشه سفارش می‌کرد. در کنار تمام این‌ها به گواهی تاریخ، حافظ شاعری حاضر جواب و شیرین سخن بوده است. می‌گویند روزی شاه شجاع به او انتقاد می‌کند که: «در شعرهای تو میان بیت‌های یک غزل پیوستگی معنا وجود ندارد. بیتی سخن از عرفان می‌گوید و بیت دیگر از مستی.»

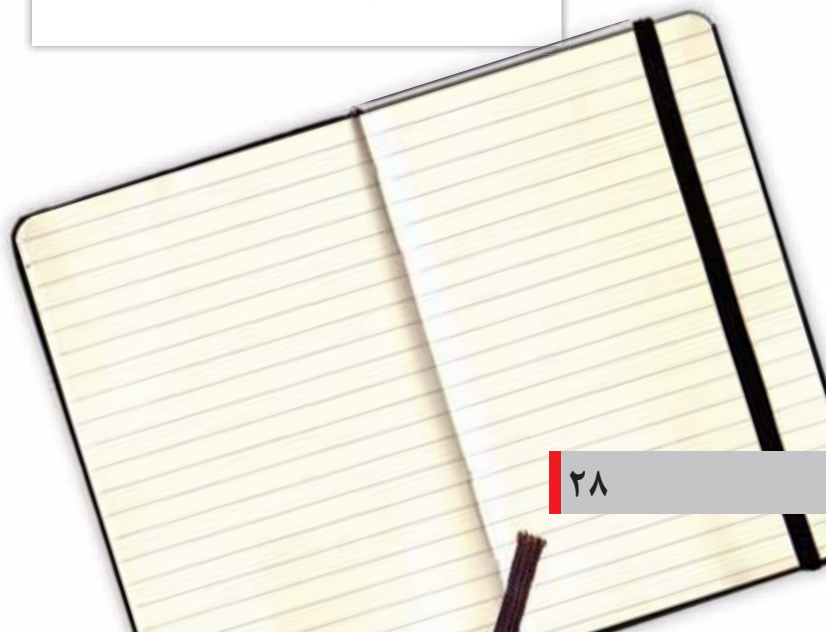
حافظ پاسخ می‌دهد: «بله، آنچه درست است سخن شماسست، اما نمی‌دانم چرا تا غزلی از زبان من سروده می‌شود، بی‌درنگ بر سر زبان‌ها می‌افتد و دیار به دیار می‌رود!»

دفتر پاک‌نویس / قیصر امین‌پور

صبح خورشید آمد
دفتر مشق شبم را خط زد
پاک کن بیهوده است
اگر این خط‌ها را پاک کنم
جای آن‌ها پیدا است
ای که خط‌خوردگی دفتر مشقم از توست
تو بگو من کجا حق دارم
مشق‌هایم را
روی کاغذهای باطله با خود ببرم
می‌روم
دفتر پاک‌نویسی بخرم
زندگی را باید
از سر سطر نوشت

با گچ نور بنویس / عرفان نظراهری

زنگ خورد
ناظم صبح آمد سر صف
توی برنامه صبحگاهی
رو به خورشید گفت:
باز هم
دفتر مشق دیروز خط خورد
و کتاب شب پیش را
ماه با خودش برد
آی خورشید!
روی این آسمان
روی تخته سیاه جهان
با گچ نور بنویس:
زیر این گنبد گرد و کور و کبود
آدمیزاد هرگز
دانش‌آموز خوبی نبود!



سفر / بابک نبی

مسافر است که فکر سفر به سر دارد
 که لب به لب چمدانی از ابر و پر دارد
 هزار تا گره باز روی پوتینش
 هزار تا گره کور پشتسر دارد
 لباس کهنه و خاکی که بر تنش مانده
 برای جنگ نه - ارثی که از پدر - دارد
 به جای اسلحه در دست، چتر بازش را -
 برای رد شدن از آسمان تر دارد
 گرفته دور خودش را به سیم و مین وقتی -
 درخت هم تبری بسته بر کمر دارد
 مسافر است کجا؟ تا کدام بی‌مرزی؟
 همین بس است که تنها سرسفر دارد



بلند شد چمدان را که خواست بردارد
 نگاه کرد به خانه: کجاش در دارد؟

پلی به گذشته

(سفارش شاعر به فرزند)



آن روز که هفت ساله بودی
 چون گل به چمن حواله بودی
 اکنون که به چارده رسیدی
 چون سرو بر اوج سرکشیدی
 غافل منشین نه وقت بازی است
 وقت هنر است و سرفرازی است
 دانش طلب و بزرگی آموز
 تا به نگرند روزت از روز
 نام و نسبت به خردسالی است
 نسل از شجر بزرگ، خالی است
 جایی که بزرگ بایدت بود
 فرزندی من نداردت سود
 چون شیر به خود سپه‌شکن باش
 فرزند خصال خویشتن باش
 دولت‌طلبی سبب نگاه‌دار
 با خلق خدا ادب نگاه‌دار
 وان شغل طلب ز روی حالت
 کز کرده نباشدت خجالت
 گر دل دهی ای پسر بدین پند
 از پند پدر شوی برومند
 گفتن ز من از تو کار بستن
 بی‌کار نمی‌توان نشستن
 با اینکه سخن به لطف آب است
 کم گفتن هر سخن صواب است
 کم گوی و گزیده گوی چون در
 تا ز اندک تو جهان شود پُر ...

نظامی گنجوی

